بسم الله الرحمن الرحیم

❋. متن روضه ی دهه اول محرم

حجت الاسلام و المسلمین شیخ مسعود دولابی

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یااَباعَبْدِاللهِ

دیدی می خوای ، وداع کنی از حرم ، هی بر می گردی دوباره ، ضریح زیباشو می بینی ، اشک از چشمانت جاری میشه !!! .

مسلم بالای دارالعماره هی بر می گشت ، سمت کاوران حسین علیه السلام . اشک می ریخت ، حسین کوفه نیا .

هی زیر لب ؛ یاربّ یاربّ می گفت ، می دونی چرا ؟ بی تاب حسین بود ، بی تاب رقیه بود ، بی تاب علی اصغر بود ، بی تاب ناموس الله بود .

با سر شکسته و دهان خونی ، می گفت : خدا چه کنم ؟ نامه نوشتم ، حسین بیا .

کاش با خونم به روی نامه ها

می نوشتم یا حسین کوفه نیا

بـدن مسـلم را از بـالای دارالعمـاره پـایین انـداختن ، وقتـی خبـر بـه حضـرت رسـید ، فرزنـدان مسـلم را صـدا زد ، دسـت نـوازش بـر سرشـون کشـید ، حضـرت سـکینه و حضـرت رقیه روحی لهما الفداء دارن این صحنه را می بینن .

- گریز روضه

رفـت عصـر عاشـورا ، از زیـر نیـزه هـا و شمشـیر هـا سـرش را برگـردون بـه سـمت خیـام هاشـمی بـرای آخـرین بـار ، خیـام را ببینـه !! **امّـــا آقـــا** : موهـــای دختـــرات رو کشـــیدن ، تازیانشـــون زدن . اسیرشون کردن .

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

أَلسَّلامُ عَلی مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُری

امشب زهرایی باید گریه کنی ، اخه مادرش وقتی گهواره حسین رو تکان میداد ، زیر لب می گفت :

ما زَلَّت منه کرباً و بَلا مالَقِی عِندَک آلُ الـمُصطَفی [1]

ابی عبدالله از تو گهواره با این لالایی ، بارها و بارها خوابیده و بلند شده .

زهیر میگه: تا رسیدیم به این سرزمین ، من نقل مرحوم مقرّم رو می گم ، مرکب ابی عبدالله دیگه حرکت نکرد. از من پرسید: زهیر! اسم این سرزمین چیه؟! گفتم: آقا جان به اینجا طَف می گن . فرمود: اسم دیگه ای هم داره یا نه؟ آقا نام دیگرشم کربلاست .

---

[1] . **کربلا ! همیشه اندوه و بلا هستی؛ اهل بیت مصطفی** صلی الله علیه و آله و سلم **در تو چه‌ها که ندیدند !** .

تا نام کربلا رو شنید:

فبَکی الحسینُ؛ اللهمَ انی اَعُوذَ بِک مِن الکربِ والبَلاء. **عباس جان خیمه ها رو بر پا کن :**

وَهاهُنا وَاللّهِ سَفُکَ دِمائِنا **ـ همین جا خون های ما ریخته میشه .** وَهاهُنا وَاللّهِ ذِبُحَ اَطْفالِنا **ـ همین جا اطفال ما رو ذبح می کنند .**

نوبت رسید به پیاده کردن زینب ، بنی هاشم کوچه باز کردند با چه عزت و احترامی عقیله بنی هاشم رو پیاده کردند.

گریز : آخ آی روزگار؛ حتی کسی اینجا سایه زینب رو ندیده؛ تاریخ نوشته تا کربلا احدی قامت زینب رو ندیده بود، چشمی نبود که زینب رو تا کربلا دیده باشه اما بعد کربلا ورق برگشت؛ یابن الحسن ببخش من رو؛ دیگه چشمی نبود که ناموس حسین رو ندیده باشه .

السلام علیكِ ایّتُها الرضیةُ المرضیةَ

سلام بر تو ای که از راهت راضی بودی و خدا از مسیرت خشنود

از زجر لعنت الله علیه با اون دست سنگینش سیلی خورد ولی راضی بود باباشو بغل کنه ، تازیانه خورد ، ولی دوست داشت باباش روی زانوهاش باش .

ویران‌نشین شدم که تماشا کنی مرا
مثل قدیم در بغلت جا کنی مرا

تو خرابه دست به کمر گرفت ، راضی بود . کودکان شامی مسخره اش کردن ، راضی بود . امّا وقتی فراغ تنگ شد راضی نشد .

بابا بیا کبوتر بی بال و پر شدم

بی آب و دانه مانده ام و مختصر شدم

دیگه نتونست ، فریاد زد : أینَ أبی **؛ بابام کجاست ؟ ملعون گفت : کیه داره فریاد می کشه ، گفتن : دختره حسینِ ! بهانه بابا گرفته .** وطرّحوا الرأس ابیک .

روپوش را ز روی طبق تا کنار زد

لب را که دید ، طفلک ؛ لکنت زبان گرفت

اول سر رو نشناخت ، یا عمّتا ما هذا الرأس ؟ هذا رأسُ أبیک . **با دستان کوچکش سر را به دامن گرفت دست روی سر بابا کشید ، با باباش حرف زد :**

من الذی ایتمنی علی صغر السنی ، من الذی خدع وردیک .

خَم شد : فوَضَعَت فَمَها علی فَمَهِ الشریف ، **روح از بدن خارج شد .**

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یااَباعَبْدِاللهِ

هـر جـوری بـود اجـازهٔ ابـی عبـدالله رو گرفـت .. موهـایِ بچـه هـارو شـانه زده ، کفـن تنشـون کـرده ، راهـی میدانشـون کرد.. جنگِ نمایـان کـردن شـیر بچـه هـایِ زینـب تـو میـدان دارن میان رجز می خونن .

أَمیرِی حُسَیْنٌ وَنِعْمَ الاَمیرُ

عبـاس داره جنگشـونُ مـی بینـه لـذت مـی بـره .. ابـی عبـدلله داره می بینـه لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَإِلَّابِاللهِ میخونـه. امـا یـه وقتـی دشمن این دو تا آقازاده رو دوره کردن :

لشکر که دور عون به غیظ ازدحام کرد

یک دشت نیزه پهلوی او استلام کرد

با چشم نیمه باز سر زانویِ حسین

از بس که زخم داشت محمد تمام کرد

بالا سر هر کدوم از این کشته ها زینب اومده ، گریه کرده ، ناله زده. باری از رو دوش ابی عبدالله برداشت . تنها شهدایی که عمهٔ سادات از خیمه ها بیرون نیومد این دو تا آقازاده بودن .. امشب باید به جایِ زینبم ناله بزنی ..

عباس را صدا زد و از او کمک گرفت

وانگه به جمع کردن شان اهتمام کرد

از عمد رفت و آمد مرکب سوارها

مانند موم پیکرشان بی قوام کرد

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا حسن بن علی

امشب ، شب گوداله ، امام حسن علیه السلام فرموده :

لا یوم کیومِک یا اباعبدالله

معطلت نکنم ، فَوَقَفَ یَسْتَرِیحُ سَاعَةً (یه لحظه خواست استراحت کنه) با سنگ به پیشانی آقا زدند . مرحوم شیخ مفید مینویسد : با تیر زدند به پیشانی .

تا دست رو بالا آرود که پیشانی خونی را پاک کنه ؛ سفیدی صدر الحسین نمایان شد ، یه وقت حرمله تیر سه شعبه رو رها کرد .

بزار امشب همه برای یتیم امام حسن گریه کنند ، مدینه که نتوانستند برای امام حسن گریه کنند ،جلوی چشم ابی عبدالله و قمر بنی هاشم بدن امام حسن و تیر بارون کردند .

به زینب سفارش کرد ؛ دست این بچه را رها نکنی . ارباب ما نتونست طاقت بیاره ! روی زمین افتاد ، همه محاصرش کردند . دیگه نگم چه جوری زدنش ! .

از زیر اون تیغ و تیر و نیزه دید عمو داره فریاد میزنه :

هل من ناصر ینصرنی

تا زینب صدای استغاثه ی برادرو شنید بند دلش پاره شد اومد بالای بلندی دست یتیم امام حسن و گرفته یه لحظه دید همه داداش و محاصره کردن یه لحظه از این آقازاده غافل شد دو دستش و گذاشت رو سرش ، هی میگفت : یاغیاث المستغیثین تا دست عبدالله از عمه جدا شد پا برهنه دوید سمت گودال . وقتی رسید دید شمشیرزن ها عمو رو میخوان با شمشیر بزنند دستشو جلو آورد .دست به پوست آویزان شد . روی سینه ی حسین افتاد ، با نیزه به سینه ی دوخته شد .

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حسن بن علی

این آقازاده دوسالش بوده که امام حسن را و از دست داده ، هر دو همدیگر و بغل گرفتن انقدر گریه کردند که نوشتند : هر دو از حال رفتن .

شاید به خاطر این باشه ، شبی که مادرشون رو غسل میداد ، امام حسن و امام حسین هم دیگر رو بغل کردن و بیهوش می شدن .

مرگ نزد تو چگونه است ؟ گفت: احلی من العسل جنگ نمایان کرد ! یه وقت دیدن لشگر بهم ریخت عمر بن سعد ازدی،گفت گناه تمام عرب به گردن من باشه اگر داغ این بچه رو به دل مادرش نزارم؛ وقت پریدن ناگهان بال و پرش ریخت...محاصره اش کردند اول سنگ اندازها اومدن ، زره به تن نداره ، کلاه خود به سر نداره ، اونقده با سنگ زدنش که ضربه هایی که از اطراف میومد را نتونست هدایت کنه.

وقت پریدن ناگهان بال و پرش ریخت

یک لشگری را ریخت آخر پیکرش ریخت

از (میمنه تا میسره) روی تنش ریخت

از روی زین افتاد قلب مادرش ریخت

سنگ بارونش کردند یه وقت دیدند یه ظالمی چنان با شمشیر به فرقش زد دیگه نتونست رو اسب دوام بیاره،اسب سوارها دورش و گرفتن،دیگه نگم چی شد یه وقت دیدند حسین داره با سرعت میاد یکی هم زیر دست و پا میگه عمو به دادم برس .

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

اَلسَّلامُ عَلَی الرَّضیعِ الصَّغیرِ

امشب خوب گریه کن ، برای حیرانی خانوم رباب سلام الله علیها ، روز عاشورا پدر و مادر هر دو مضطّر شدن .

مادر موسی را ، خدا آرام کرد (وَ أَوْحَیْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لاتَخافِي وَ لاتَحْزَنِي) [۲] خدا به مادر موسی فرمود : نترسی ! غمگین نباشی ! ما موسی رو بهت بر می گردونیم . ارباب ما می خواست رباب رو از تشنگی علی اصغر آرام کنه . با منی ! خودت تصور کن ! نگاه کرد ، دید : مِنَ الاذُنِ إِلَى الاذُن، مِنَ الوَرید إِلَى الوَرید .

با چه رو خیمه برم این سر آویزان را

چه کنم مشکل این حنجر خون ریزان را

---

[۲] . قصص ۷

أبـی عبـدالله برگشـت ، یـه نگـاه بـه طـرف خیمـه هـا کـرد دیـد ربـاب ایسـتاده ، زینـب ایسـتاده ، بچـه رو زیـر عبـا گذاشت.

یـه نفـر بلنـد شـه جـواب مـن رو بـده ، چـرا همـه ی مقاتـل نوشـتند ابـی عبـدالله یـه قـدم مـی رفـت ، یـه قـدم بـر می گشت ؟ می دونی چرا حسین بر می گشت؟

قـدیمی هـا مـی دوننـد ، قـدیم مـرغ کشـته نمـی فروختنـد ، بایـد مـرغ زنـده مـی خریـدی ، مـی بـردی قصـاب جلـو چشـمت سـرش رو جـدا مـی کـرد. رو خـاک ، جلـو چشـمت دسـت و پـا مـی زد. پـنج دقیقـه مـرغ رو خـاک بـود بـر مـی داشـتی مـی دیـدی مـرغ هنـوز جـون داره ، ابـی عبـدالله فکـر کـرد علـی جـون داده دو قـدم مـی رفـت ، بچـه دسـت و پـا مـی زد . شـیخ جعفـر شوشـتری مـی گـه ، صـاحب خصائص مـی گـه: حجـت خـدا مضـطر نمـی شـه ، اضـطرار تـو وجـودش راه نـداره ، امـا کـاری بـا حسـین کردنـد حسـین عالم مضطّر شد . رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یااَباعَبْدِاللهِ

مرحـوم سـید بـن طـاووس ، مرحـوم شـیخ حـر عـاملی دوتـا از مقتل نویسانی که سندشون معتبره . میگن :

وقتــی رسـید کنـارِ بـدن علــی اکبـر ، همتـون دیگـه دو سـه کلمـه رو بلدیـد لااقـل عربـی ، هـیچ مقتلـی خصوصـاً ایـن دو مقتل ننوشتن * فَنَزَلَ مِنَ الفَرَس *[۳].

نوشـتن : تـا نگـاهش بـه علـی اکبـر افتـاد * فَسَـقَطَ مِـنَ الفَـرَس * بـا صـورت افتـاد روی خـاک . هـی میخواسـت بلند بشـه ، هـی میخـورد زمـین ، یـه وقـت دیـدن یـه پیرمـرد رو زانوهاش داره راه میره .

[۳] . کنار بدن از اسب پایین اومد .

کنار بدنِ حُر ، کنار بدن حبیب ، کنار بدن سعید ، کنار بدن غلام ، کنار بدن قاسم ، کنار بدن اباالفضل ، کنار هر شهیدی رفت اندازه دو جمله با حسین حرف زدن .. تنها شهیدی که هی میگفت : (یه بابا بگو .. لباتُ رو هم بذار) بگو : (أبا یه بار دیگه صداتو بشنوم) هرکاری کرد علی حرف نمیزد کار تموم شده بود .

مرحوم مقرّم میگه : ابی عبدالله نگاه کرد دید انگار یه چیزی تو گلو ، گلوشُ گرفته ! . نگاه کرد دید یه لخته خون تو دهان علیِ ، با انگشت سبابه تا خونُ در آورد علی دست و پا زد .

بذار به یاد قدیمیا روضه بخونم .. هر کاری کرد آروم بشه ، نشد . سر و بغل کرد آروم نشد ، سرُ به سینه چسباند آروم نشد .. سینه رو به سینه چسبوند آروم نشد ، وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ صورت رو صورت گذاشت آروم نشد همه‌ی بدنُ جمع کرد .. خودشُ انداخت رو بدنِ ارباً ارباً . رَحِمَ اللهُ مَن نادی یاحُسین

السَّلاٰمُ عَلَیْکَ یٰا أَبَا الْفَضْلِ الْعَبّٰاسَ ابْنَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ

نمـــی دونـــم بایـــد بگـــم ؟ یـــا متوجـــه شـــدی ؟ لبـاس هـای عربـی را بـالا زدن ، یـک صـدا فریـاد مـی زدن : علـی العشـان ، علـی العطشـان ، صداشـون در نمـی آمـد . ابـی عبـدالله هرجـوری بـود اجـازه داد قمربنـی هاشـم بـره میـدان؛ امـا تعبیـر اربـاب اینـه" اُطلُب لهذه الاطفال المـاء" [۴] . یـک جملـه دیگـه هـم بهـش فرمـود : "لقَد مَضَیتَ تَفَرَّقَ عسکری" یعنـی اگـه تـو زمـین بخـوری لشـــگرم از هـــم میپاشـــه . فهمیـــدی چـــی گفـــتم؟ یعنـی زن هـا معجرهـا رو سـفت کنیـد . مـن نمیـدونم ایـن جملـه رو لشـگر دشـمن شـنید یـا نـه! جـایی ننوشـتن امّـا مـی دونـم : همـه حسـین رو رهـا کردنـد ، دنبـال عبـاس رفتند، یه جا گیرش بندازند...

[۴] . حالا که میخوای بری، برو فقط برای این بچه ها آب بیار

رفت تو شریعه، مشکو پر از آب کرد ، با چه هیبت و غروری آبی که تو دستش پر کرده بود مرکبش بنوشه، مرکبش نوشید؛" فَذَكَرَ عطشَ الحسين فرمى الماءَ على الماء" آب رو روی آب ریخت .

سوار مرکب شد، یا صاحب الزمان! سیدبن طاووس می نویسه : چهار هزارتیرانداز کمین کردند . تا سوار مرکب شد .

تو خودت حدیث مفصل بخوان از این مجمل

دستاشو که قطع کردند ، مرحوم علامه مجلسی مینویسد: مشکو به دندان گرفت ؛ هنوز داره به سمت خیمه ها میاد...

تا تیر به مشک آب خورد نوشته اند: " فَوَقَفَ متحيرا " سرگردان ، متحیر... دست نداره که بجنگه، آب نداره که به خیمه ها برگرده...

آماده ای بگم : یه تیر رها کردن به چشم عباس ، یا صاحب الزمان ، هرکاری کرد ، دست نداشت ، تیرو دربیاره ، سر رو تکون داد این تیر از چشمش بیرون بیاد ، عمامه از سرش افتاد ؛ زانو رو آورد بال ا، تیرو بین زانوهاش قرار بده تا بتونه بیرون بیاره ، چنان با عمود آهن به فرقش زدن .

ای حسین ...... تو بگو حسین . داره میاد کنار شریعه ، ای کاش این صحنه رو ندید ، به استادم گفتم چرا قبر حضرت کوچوکه ، گفت : دو دست و دو پاشو قطع کردن . حالا حسین رسید ، زار بزن ، سی هزار نفر دیدن ، فَوَقَفَ مُنحَنیا .

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین

أَلسَّلامُ عَلى مَنْ هُتِكَتْ حُرْمَتُهُ

امشب رباب ، از دور به حسین نگاه می کرد ، دلش پر پر میزد ، دیگه فردا ندارمت . امشب برای دل سوخته حضرت رباب خیلی گریه کن . سوختگی دل برای برگشت علی اصغرش نبود . خانوم غرق در خداست . دلش سوخت که نتونست درست وداع کنه .

شاید باید مثل حضرت رباب به سینه بزنیم ، زبون حال بگیم :

مکن ای صبح طلوع

این عبارت خانوم را به زبون حال می گم : زینب کبری به حسینش گفت : میشه این ها همه خواب باشه . داداش ما رو بر گردون ، زینب وقتی فهمید فردا کار تموم ، خیلی تو صورتش زد . امشب خیلی تو صورتت بزن ، چون فردا ، حرمت حسین عالم را شکستن .

أَلسَّلامُ عَلی مَنْ هُتِکَتْ حُرْمَتُهُ

سلام بر آن آقایی که حرمتش را شکستن

خیلی باید ناموس پرس باشی بگم ، اگر بخوای حرمت مردی را بشکونی ، دهانم بشکنه ، من که جرأت نمی کنم هتک حرمت را باز کنم . فقط فریاد می زنم می گم ، حضرت به خواهرش فرمود : خواهر فردا آماده کنیزی و اسیری بشید . دست درازی کردن ، معجر کشیدن ، سیلی زدن .

خواستن رباب و زینب ببینن : لباسشو درآوردن !

رَحِمَ اللهُ مَن نادی یا حُسین